

نگارش به مثابه سلوک

آقای محمد حسین قدوسی . جلسه ۱۵۹

۳۱۳ . ۲ مهر ۱۳۹۸

بعد از نزدیک ۱۶۰ جلسه که از نگارش گذشته است، الان چیزهای زیادی برای شما آشکار شده است که قبلا هرگز نبوده است. خیلی از راههایی که قبلا به سختی می‌رفتید و به سختی می‌توانستید در آن موفقیت پیدا کنید، الان به راحتی و به سهولت مثل آب خوردن می‌ماند برای شما. هدف‌هایی که مثل صخره‌های صعب برای شما دور بودند انگار که الان در مشت شماست. اگر در گذشته می‌پرسیدند که چه آرزویی دارید شاید همین وضعیت را ترسیم می‌کردید. اما الان که این توانایی‌ها و قدرت‌ها دست شما رسیده است، چندان وضعیت شما با گذشته تغییر نکرده است. و هنوز راه‌تان را به خوبی نمی‌توانید برای خودتان ترسیم کنید و بروید. در خیلی جاها ابهام و تردید شما را کلافه می‌کند. در خیلی جاها نمی‌دانید که چه باید بکنید. انگار که اسرار جهان را در صندوقی گذاشته‌اند و کلید آن صندوق را به شما تعارف می‌کنند. اما شما نمی‌دانید که بگیری یا نگیری. اگر نگیری که همه زحمت‌های‌تان هدر می‌رود و اگر بگیری با آن می‌خواهید چه کاری بکنید. اما از آن‌جا که زحمت زیادی کشیده‌اید مجبورید که پیش بروید. راه برگشتی ندارید. به خصوص آن بخشی که از همه مهم‌تر است آن است که زندگی روزمره شما بر شما مسلط است و شما هر چه که در تنهایی‌تان، در خلوت‌ها، در نگارش، یا در خلوت‌های سحرگاهی، در عبادت‌های خاص و متمرکزتان به دست می‌آورید، وقتی وارد زندگی روزمره‌تان می‌شوید، وارد روزتان می‌شوید و به فعالیت روزانه می‌پردازید می‌بینید که این دو تا در مقابل هم هستند. و اگر شما بر زندگی روزمره مسلط نشوید آن بر شما مسلط است و آثاری از آن خلوت‌ها از آن توجه به نفس و از آن موفقیت و فتوحات‌تان باقی نمی‌گذارد. قبل از این خیلی سعی می‌کردید که کارهای اجتماعی، کارهای فرهنگی داشته باشید. کارهای خیر داشته باشید. باشگاه داشته باشید. کار خیریه بکنید. فیلم دینی بسازید. هنر دینی را کشف کنید و خیلی چیزهای دیگر. اما الان متوجه می‌شوید که همه آن‌ها ابزارهایی هستند که با آن نگاه حاکم بر جامعه هماهنگ‌اند. و با آن نگاه توحیدی با آن نگاه خودی و وجودی که شما در سحرهای‌تان به دست می‌آورید تناسبی ندارند. در ظاهر یک امر خیر. یک خدمت بزرگ. یک فیلم دینی که نظیر ندارد. اما همان در عمل چیزی از فتوحات روحی و وجودی شما باقی نمی‌گذارد. شاید دیگران استفاده می‌کنند اما شما خودتان وقتی که وارد آن می‌شوید وجودتان را از دست می‌دهید و دچار غفلت می‌شوید. و تازه الان متوجه می‌شوید که این‌ها همه یک نوعی از اساس ابتر است و پیشرفت کمی دارد. به اضافه این‌که وقتی وارد آن‌ها می‌شوید مانند یک گردابی است که شما را به پایین می‌کشد. دیگران از شما تعریف می‌کنند. چه باشگاهی! یا گفتگوی سوگواران برنامه بی‌نظیری که در تاریخ هم شاید شبیه آن نبوده است. اما وقتی شما خودتان وارد آن می‌شوید حتی آن تمرین‌هایی که قبلا داشته‌اید، آن‌ها را هم از دست می‌دهید. درست مثل یک گرداب. مثل یک باتلاق. باتلاق غفلت. باتلاق فراموشی خویشتن. راهی ندارید غیر از این‌که آن فتوحات را بر سرتاسر زندگی‌تان مسلط کنید و گسترش دهید. یا زندگی شما را به سمت خودش می‌کشاند و در باتلاق خودش غرق می‌کند طوری که از فتوحات‌تان هیچ چیزی باقی نماند. یا شما مجبورید که زندگی را فتح بکنید و پرچم حرکت وجودی، حرکت توحیدی را بر قله زندگی بتوانید به احتزاز در بیاورید. راه سومی وجود ندارد. علاوه بر همه این‌ها در تمرین مدرسه که در یکی از جلسات نگارش داشتید شما به یک آیه قرآن رسیدید. «إِنَّمَا اعْظَمَكُمْ بَوَاحِدَةَ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلِي وَفَرَادِي» و در عالم تأویل خودتان در عالم سکوت و تنهایی خودتان و در تمرکز خودتان این را این‌طور تعبیر کردید: فقط به خودتان بپردازید. سپس تجمع کنید. راه‌هایی برای‌تان باز می‌شود که چون خورشید می‌درخشد. و این زمانه عمل است. پس عمل کنید همچون سواران تیزرو. پس تصمیم می‌گیرید که وارد صحنه زندگی بشوید و با قدرت، با شجاعت و جسارت زندگی خودتان را بر اساس آن فتوحات وجودی که تا حالا به دست آوردید، بر اساس راه‌هایی که تا حالا برای‌تان روشن شده است، بر اساس معنویتی که الان فرمولش را متوجه شدید، بر آن

اساس این زندگی‌تان را سازمان بدهید. و از این هرج و مرجی که جامعه و زندگی روزمره بر شما مسلط کرده است نجات پیدا کنید. زندگی‌تان را منظم بکنید و با قدرت و قاطعیت راه جدیدی را باز بکنید. مثل کشتی‌های یخ‌شکنی که در دریای یخ غوطه‌ورند و هر حرکت‌شان یخ بزرگی را می‌شکند تا بتوانند راه‌شان را باز بکنند. شما همین زندگی فلاکت‌بار اجتماعی که مانند دنیای یخ می‌ماند و همه اقدامات وجودی را در یخ غفلت و فراموشی فرو می‌برد، شما با یخ‌شکن خویش‌تان می‌خواهید بشکنید و راه خودتان را باز کنید و بروید جلو. به دنبال مسیر بروید. زمان آن رسیده است که با حرکت‌های جمعی علم را به دوش بگیرید و کاری بکنید کارستان. نه تنها زندگی خودتان را سازمان بدهید؛ بلکه خیلی‌های دیگری را هم نجات بدهید. با این جمع دوستانی که دارید؛ با جمع همسفرانی که سفری طولانی را تا حالا با همدیگر پیموده‌اید. با جمع همفکرانی که صدها ساعت با آن‌ها مذاکره روحی داشته‌اید. و با حلقه انسی که اعماق وجود خودتان و اعمال زندگی خودتان و دیگران را با همدیگر در آن کاوش کرده‌اید. و چنان گفتگویی داشته‌اید با همدیگر درباره جزئیات زندگی روحی که نظیر ندارد. با همه این سلاح‌ها که بی‌نظیر است شما تصمیم می‌گیرید که علم بردارید و وارد جامعه بشوید. امیدوارید که یک نهضت مدنی و فرهنگی و فکری ایجاد کنید و از این انفعال و سکوت و سر در لاک خود فرو بردن که بخش عمده‌ای از زندگی‌تان را تلف کرده است، نجات پیدا کنید و این زندگی بی‌حاصل که دارد به پایان می‌رسد برای شما در این آخر عمری یک حاصل و نتیجه‌ای پیدا بکند. اولین چیزی که به ذهن‌تان می‌رسد و بدیهی و روشن است این است که شما به سمت پروژه‌های جدید، گرفتن پست‌های کلیدی، اشغال موقعیت‌های حساس و در عین حال به صورت جمعی جبهه جدیدی ایجاد کنید. جبهه‌ای که بتواند بخش مهمی از حوادث را تغییر بدهد و آن‌طوری که شما می‌خواهید بتواند آن‌ها را سازمان‌دهی بکند. مدتی به بررسی و برنامه‌ریزی جمعی، گفتگو و به این امور می‌پردازید مانند گردانی از نیروهای ویژه که می‌خواهند یک عملیات خاصی را انجام بدهند. نقشه بزرگی جلوی‌شان هست. نقاط حساس را در آن‌جا علامت‌گذاری کرده‌اند. وظیفه هر کسی مشخص است. نحوه ارتباط مشخص است. گام اول و گام‌های بعدی و گام‌هایی که شما را به سمت هدف می‌کشاند و آن ضربه‌های نهایی و پاتک‌های احتمالی دشمنان و مخالفین و رقبا. و دفاعی که شما می‌کنید. خط‌های تدافعی که در صورت شکستن خط اول شما در پشت سر باید جبهه را حفظ کنند، همه مشخص است و شما می‌دانید که چه کاری می‌خواهید بکنید. درست در همین نقطه‌ای که نقطه‌های امید، نقطه‌های روشن و افق بازی جلوی شما قرار است پیدا بشود اتفاقات بسیار کوچک و خیلی اتفاقی شما را از اساس پیشیمان می‌کند. و نه تنها در کار خودتان به تردید می‌افتید بلکه اساساً نقشه راه را عوض می‌کنید. اول این‌که یادتان می‌افتد که همه این‌هایی که الان در جامعه به این وضعیت رسیدند آدم‌هایی بوده‌اند که خیلی‌های‌شان یا همه‌شان با عزم و اراده و خودسازی خیلی بیشتر از ماها به این کار پرداختند. تجربه چهل ساله جمهوری اسلامی مثل خاری در چشم شماست. آدم‌هایی که از حیث شخصی به مراتب بهتر از شما بوده‌اند. و با چه عزم و با چه ایثار و با چه شهادت‌ها و با چه خون‌ریزی‌ها برای چه اهداف بلندی نهضت کردند و نتیجه چه شد. مگر شما چه فرقی با آن‌ها دارید. تمام این کارهای خیر، تمام این نهضت‌های فرهنگی همه این‌ها که الان شما این‌ها را مخالف با خودسازی خودتان، مسیر خودتان می‌بینید از همین نقطه‌ای که شما الان هستی شروع شد. مگر دلیلی هست که شما بهتر از آن‌ها باشید! اگر شما سوگواران را ده سال است که دارید، هیأت‌هایی هست که ده‌ها سال است که به خیال خودشان برای سید الشهدا عمل می‌کنند. اگر شما خیریه دارید خیریه‌هایی هستند که خیلی بیشتر از شما زحمت کشیده‌اند و نتایج مثبت نبوده است. و خیلی چیزهای دیگر. پس از کجا معلوم که شما بهتر از آن‌ها بشوید و موفق بشوید. اما مسئله بعدی که به صورت اتفاقی شما را از نقشه خودتان منصرف می‌کند تمرینی است در نگارش به نام تمرین فرجام که آقای براهیمی دادند در آن فرجام حتی این مشکلات هم پیدا نمی‌شود. شما صددرصد هم موفق می‌شوید و دروازه‌های موفقیت را باز می‌کنید. به موفقیت بی‌نظیری می‌رسید. و عده زیادی از شما استفاده می‌کنند. و شما راه‌ها، اندیشه‌ها و معارفی را همگانی می‌کنید؛ جهانی می‌کنید. اما بعد از این‌که به همه موفقیت‌ها را رسیدید، درست زمانی که عمرتان را در این مسیر طی کردید و همه چیز در ظاهر بر وفق مراد شماست، شما همه چیز پیدا کرده‌اید و به همه مقاصد رسیده‌اید. تازه متوجه می‌شوید که یک چیز را گم کرده‌اید. یک چیز را از دست داده‌اید

و آن خودتان است. و دیگر راه برگشتی هم ندارید. چون عمرتان طی شده است، نیروهای تان به تحلیل رفته است و باید منتظر مرگ باشید. و تمام آن موفقیت‌ها و پیروزی‌ها و فتوحاتی که به دست آوردید نه تنها مثبت نیست بلکه عامل بدتر و منفی‌تر و تخریبی‌تری است که غفلت بیشتری برای شما دارد و شما گمشده‌تر از اول هستید و گمشده‌تر از دیگران. این هم نکته دوم. اما یک نکته سومی که آن هم اتفاقی بروز پیدا می‌کند و از این دو تا عجیب‌تر است و وقتی شما به آن فکر می‌کنید انگار که سرتان می‌خواهد از درد بترکد، این است که یادتان می‌افتد که اصحاب حضرت ولیعصر هنگام ظهور ۳۱۳ نفرند و تمام حرکت حضرت با این تعداد انجام می‌شود و تمام این مدت حضرت منتظر این‌هاست. و چند نکته عجیب به شدت ذهن شما را مشغول می‌کند. اول این‌که تمام خوبان عالم، تمام اولیا، تمام بزرگان، همه نفوس طاهره از ابتدای خلقت تا انتهایش بیش از این ۳۱۳ نفر نتوانسته‌اند درست کنند. دوم این‌که درست کردن ۳۱۳ نفر این‌قدر زمان گرفته است؟ نمی‌شد زودتر به نتیجه برسند! سوم این‌که در میان میلیون‌ها سرباز و قشون کثیری که به حضرت ولیعصر در آخر الزمان و هنگام ظهور می‌پیوندند و تبعیت می‌کنند، حضرت فقط تکیه‌اش بر این ۳۱۳ نفر است و این‌ها هستند که اصل‌اند؟ این‌ها تمام تئوری‌های شما را در ارتباط با نقشه راه به هم می‌ریزد و شما می‌فهمید که باید نقشه جدیدی بکشید. تمام زحمتهایی که برای کشیدن نقشه برای ایجاد آن جبهه فرهنگی و مدنی و فکری را کشیده بودید پاره می‌کنید و می‌ریزید دور. حتی یک نسخه هم برای خودتان نگه نمی‌دارید. متوجه می‌شوید که اگر تا الان برای ساختن عده‌ای کثیر و تغییرات فراوان و نتایج بسیار کار می‌کردید الان باید نیرو بگذارید بر نتایج اندک اما عمیق. میدان انسانی که می‌خواهد به صورت وجودی کار بکند؛ می‌خواهد به عمق روحش پردازد، میدان کاری‌اش وجود انسان‌های اندک اما برگزیده است. هزاران برابر آن انسان‌های کثیر مجبور است که زحمت بکشد برای عده بسیار قلیل. بلکه ممکن است از این هم بالاتر باشد. نسل‌های متوالی انسان‌های زنده بیایند، مریبان برگزیده بیایند و زحمت بکشند و در ظاهر حتی یک نتیجه هم نداشته باشد. همان‌طوری که بعضی از انبیا این‌طور بوده‌اند. کما این‌که بعضی از انبیا صدها سال دعوت می‌کردند، کار فکری - فرهنگی به قول ما می‌کردند. اما شاید یک نتیجه هم نداشت غیر از خانواده خودشان. آن هم در خانواده یکی پیدا می‌شد که از همه آن‌ها بدتر بود. کفه ترازو به نفع او می‌چرخید. متعجب می‌شوید که کار جهان بر کثرت نیست. بر تعداد نیست بر موفقیت نیست. موفقیت ظاهری اهمیتی ندارد. دنیا و جهان مبتنی بر تعداد اندکی از حاملان دانایی است که این‌ها در معابد کوچک و دور افتاده و مخفی‌شان در حال اداره جهان هستند و دانایی را نسل اندر نسل در طول تاریخ بشریت حمل می‌کنند تا زمان ظهور برسد. در توازن این جهان در عالم واقع کسی که در معبد حاملان دانایی حقیقی، دانایی وجودی، دانایی واقعی در آن معبد کسی که فرش جارو می‌کند از رئیس حکومت دینی که سرزمین‌ها را دنوردیده است و کشورهای زیادی را مسلمان کرده است و کتاب‌های فراوان نوشته است و لشکریان بسیار دارد، از این بالاتر است. شما نمی‌دانید که آیا شما را به این معبد حاملان دانایی راه می‌دهند یا نه. اما می‌فهمید که اگر کار جدی‌ای باید بشود در این‌جاست. و به این امید برنامه‌های تان را تغییر می‌دهید. متوجه می‌شوید که باید به سمت اثرگذاری در زیرساخت‌ها و زیربنایی‌ترین زیرساخت‌های انسانی و وجودی بروید. نیروی تان را بگذارید در پیدا کردن آدم‌های اندکی در جهان که ارزش جدی‌تری دارند و آن‌ها هستند که جهان را می‌گردانند. اولین چیزی که تصمیم می‌گیرید این است که غیر از موارد خاص، غیر از مواردی که ضروری است و نیاز دارید شهرت، ثروت و موقعیت را کنار بگذارید. تا کنون فکر می‌کردید که این‌ها ابزار کارند، اما الان می‌فهمید که غیر از موارد اندک این‌ها غیر از مانع هیچ چیز نیستند. موقعیت‌های ظاهری، ثروت و امکانات مالی و قدرت‌های ظاهری. امکان ندارد که شما بتوانید به سمت حرکت‌های وجودی، حرکت‌های زیربنایی و به سمت خدمت‌گزاری معبد حاملان دانایی پیش بروید مگر این‌که از این سه تا فاصله بگیرید. غیر از موارد خاصی که می‌آید و می‌رود و ماندگار نیست. گاهی ممکن است طول هم بکشد اما سر تا پای‌اش مشخص است که موقتی است و ماندگار نیست. ممکن است چنین آدم‌هایی یک زمانی مسؤولیت‌هایی هم داشته باشند، ثروتی هم داشته باشند اما تمام وجنات آن‌ها نشان می‌دهد که با این ثروت و موقعیت با این ریاست ناسازگارند. با شهرت ناسازگارند. از آن طرف قرار نیست که شما زندگی اجتماعی را رها بکنید. قرار نیست دوباره در لاک خودتان

بروید؛ می‌دانید که این هم مسیر درستی نیست. بنابراین گروه همفکران و همراهان و همسفران خودتان را بر روی نقاط کلیدی‌ای متمرکز می‌کنید که دو خصلت دارند. اول این‌که با وجود خودتان با وجود انسانی این نقاط مرتبط‌اند و هیچ پیشرفتی در آن‌ها امکان ندارد مگر این‌که یک حرکت وجودی در عمق وجودتان انجام بشود. آن نقاط خصلت ذاتی‌شان این‌طوری است که تا شما حرکتی به سمت خودتان نکنید پیشرفتی در آن‌ها نمی‌کنید. اما خصلت دوم این نقاط آن است که با حساس‌ترین و زیربنایی‌ترین موضوعات زندگی مادی و معنوی مردم، جامعه، اقتصاد، سیاست، فرهنگ، حوزه و دانشگاه ارتباط زنده و روزانه دارند. یعنی شما با ورود در این نقاط با زندگی روزمره مردم در تمام امور اجتماعی، اقتصادی، حکومتی، سیاسی و خیلی چیزهای دیگر به صورت روزمره درگیر هستید؛ درگیری فکری، درگیری وجودی. و هر چند که شما اهل شهرت نیستید و شهرت را مضر می‌دانید و به عنوان یک اصل بنیادین تصمیم گرفتید که از آن فاصله بگیرید اما رسانه‌های جدید، فضای مجازی و همه این چیزها به شما کمک می‌کند که همه حرکات روحی و وجودی که برای خودتان دارید انجام می‌دهید در این نقاط حساس به گونه‌ای باشد که انگار که عمل را دارید در یک اتاق شیشه‌ای انجام می‌دهید. یعنی شما در عین این‌که در خودتان هستید، در جمع خودتان و در مذاکره جمعی خودتان و در تنهایی خودتان اما بازتاب آن عمومی و شایع است و هر کسی می‌تواند آن را ببیند. نوع حرکت شما به گونه‌ای است که تفاوتی ندارد که صدها نفر آن را ببینند یا هیچ کس نبیند. بعد از این‌که این پلن کامل شد و شما عمل را شروع کردید با نظم و انضباط، با قدرت و اقتدار به تدریج وارد حساس‌ترین و بنیادی‌ترین مسائل جامعه و مسائل خواص و به خصوص مسائلی که در حوزه‌های پر نفوذ و لابی‌های پر قدرت هست، می‌شوید. ورود شما به این لابی‌های قدرت محدود به یک رشته خاص و یک جنبه خاص نیست. از امور دینی، فقه، الهیات، فلسفه، قرآن، روایت گرفته تا سیاست، اقتصاد و اجتماعیات. حوزه‌هایی که برای دیگران اصلاً مفهوم ندارد که چطوری ممکن است که ورود به این‌ها با کار روحی گره بخورد؛ با کار وجودی گره بخورد. اما شما می‌دانید که چقدر تفاوت دارد و این شما هستید که می‌توانید آن را انجام بدهید. شما می‌فهمید که فقهی که با امر وجودی همراه بشود تفاوتش با یک فقه عادی مثل تفاوت فقه آقای بهاء الدینی و شیخ انصاری است با فقه... می‌دانید سیاستی که با امر معنوی و امر وجودی گره بخورد مثل تفاوت سیاست گاندی و ماندلا است با سیاست ورزی... می‌دانید اقتصاد و مکتبی که با امر وجودی گره بخورد تفاوتش مثل اقتصاد حاتم طایی است با اقتصاد روچیلتا. یعنی، این همان فرمول‌هایی است که شما باید کشف کنید، پیش بروید و تمام حرکات و اقدامات شما در آن اتاق شیشه‌ای باشد. حالا چه یک نفر ببیند، چه صد نفر، چه هزار نفر، چه بیشتر و چه کمتر. بنابراین مکاشفات و فتوحات شما در هر کدام از این رشته‌ها مانند ضربه‌هایی است و بازتاب‌هایی است که به این لابی‌های قدرت می‌خورد. لابی فقها، لابی اقتصاددان‌ها، لابی سیاست‌مدارها، لابی مقلدین و مربیان فرهنگی و دینی، لابی مبلغین دینی. هر فتحی که شما در هر حوزه‌ای انجام می‌دهید مانند پانکی است، مانند ضربه‌ای است، مانند فشاری است که بر سر این لابی می‌خورد. جمع‌های محکم و در ظاهر مقتدر و آرام و ساکت و امن که شما یک مرتبه با یک اندیشه وجودی مربوط به آن حوزه انگار که وسط این ضیافت مهم این‌ها با هیزم آتش روشن کرده‌اید. انگار که آب در لانه موران انداخته‌اید. و انگار که آتش بر فرشی که جلوی سریر سلطنت یک اندیشه افتاده، شما روشن کرده‌اید. و البته پیوسته شما از شهرت، موقعیت، قدرت و ثروت فاصله می‌گیرید. موقعیت‌های مختلف، مادی، معنوی از قطب شدن گرفته تا ریاست، تا وکالت، و مکتب مادی و غیرمادی و شهرت. این سه تا برای شما انگار که سه گانه نکبت‌اند. همان‌طور از این‌ها فرار می‌کنند که از هر نکبتی فرار می‌کنید. انگار که اصلاً لجن هستند؛ اصل باتلاق‌اند. نزدیک آن‌ها هم نمی‌شوید. و تمام آن مدت که آتش به خرمن لابی‌ها انداخته‌اید و آب در لانه موران انداخته‌اید شما در تنهایی و خلوت خودتان هستید و خلوت جمع‌تان. حاضر نیستید که نگاهی به آن‌ها بکنید و جوابی به آن‌ها بدهید. اما در آن جمع‌ها سه دسته آدم پیدا می‌شود. گروهی از این‌ها متعصب و عنود و لجوج هستند. و ذره‌ای از این عناد خودشان پایین نمی‌آیند. و با تمام قوا می‌خواهند که این وضعیت خودشان را حفظ بکنند. اما این‌ها وقتی که به تنهایی و موقعیت‌گریزی شما نگاه می‌کنند انگار که تا حدی امن می‌شوند و تردید پیدا می‌کنند که آیا مقابله جدی بکنند یا نه. همان تردیدی که به شما فرصت می‌دهد که شما به زندگی روحی خودتان ادامه بدهید. گروه

دیگر، آدم‌های با استعدادی که این لجبازی و عناد را ندارند. می‌فهمند و شائق می‌شوند و این شوق وجود آن‌ها را می‌گیرد. اما آن جسارت و قدرت و استقلال و قدرت مقابله با زندگی روزمره را ندارند که مسیر را رها کنند و به دنبال شما بیایند. این‌ها مثل یک هواداران، مثل یک سمپات‌هایی باقی می‌مانند که پیوسته شما را دنبال می‌کنند. فالوورهای شما هستند. هر چند که به زندگی عادی‌شان در میان آن جمع‌های متفاوت ادامه می‌دهند اما دل‌شان با شماست. اما گروهی سومی هستند که بسیار اندک، انگشت‌شمار، نایاب. این‌ها آدم‌های مستعدی هستند که جسارت و قدرت و استقلال و روی پای خودشان ایستادن، کنده شدن از فضای جامعه و با تمام قدرت به دنبال اندیشه حق آمدن را دارند. بالاترین استعداد فکری و علمی و بالاترین قدرت روحی و علمی و اراده آهنین مشخصه این‌هاست. مثل پاره‌های آهن می‌مانند و مثل زبانه‌های آتش. اکثر این‌ها از نوجوان‌ها و جوان‌هایی هستند که بر همه چیز، بر همه امور جدید مسلط‌اند. استعدادهای فراوان در حد نبوغ. البته بعضی از آن‌ها هم در سنین بالاتری هستند. آدم‌هایی که یک عمری به دنبال حق گشته‌اند و خودشان هم متوجه نبوده‌اند. الان یک مرتبه متوجه می‌شوند که انگار گمشده خودشان را پیدا کرده‌اند. این‌ها انگار بخش‌ها و افرادی از آن ارتش زبده شما هستند؛ ارتش اندک. این‌ها فرماندهانی هستند که محیط جنگ آن‌ها وجود آدمی است. و البته آن‌ها هم به سرعت می‌آموزند که از این سه‌گانه نکبت باید دوری کنند. این‌طور می‌شود که شما روزهای هفته‌تان را به صورت منظم در موضوعات مشخصی حضور وجودی پیدا می‌کنید. هر کس به تناسب خودش. در فقه، در قرآن، در روایت، در اقتصاد، در هنر و هر حضور وجودی شما در یکی از این رشته‌ها تبدیل به یک مدرسه می‌شود. یک مدرسه وجودی که یک رشته را، یک موضوع را، یک نقطه حساس را از عمق و بنیاد خودش زیر و رو می‌کند و اندیشه‌های نوینی ارائه می‌دهد و آدم‌های اندکی آن را می‌فهمند و عده زیادی از این اندیشه‌ها فاصله می‌گیرند و معاند می‌شوند. در طول زمان هیچ وقت این ارتش و لشکر شما از یک حد اندکی فراتر نمی‌رود. اما هرگز هم ناپود نمی‌شود مثل مشعلی که از دستی به دست دیگر می‌گذرد و این دانایی‌ها در روح‌های برجسته و وجودهای به قدرت رسیده مانند خورشیدهایی می‌مانند که در فضای بین ستارگان در احتزازند. تمام آتش آن‌ها از درون‌شان است. هرگز سرد نمی‌شوند و البته کسی هم به راحتی نمی‌تواند به آن‌ها نزدیک شود. گاهی این خورشیدها تنهای تنها هستند. حتی یک نفر هم از نور آن‌ها استفاده نمی‌کند. و زمانی هزاران، میلیون‌ها، میلیاردها آدم ممکن است که از نور آن‌ها روشنایی و زندگی بگیرند. اما خورشید بودن یک خورشید به ذات خودش است. انسان‌ها هم همین‌طورند. این‌ها فرماندهان بزرگی هستند که هرگز لشکر کثیری را فرماندهی نمی‌کنند. اگرچه در مواردی به شهرت، موقعیت و حتی ثروت می‌رسند. گاهی مجبورند که اعلام وجود کنند. گاهی به میدان می‌آیند و به جنگ می‌پردازند. گاهی دنیا را زیر و رو می‌کنند. اما دو مرتبه در لاک خورشیدی خودشان فرو می‌روند. تا آن روزی که باید برسد. اگرچه این‌ها در اقلیت هستند اما هر حرکتی از آن‌ها مانند یک سنگی که بر یک برکه آرام و ساکت و باتلاقی و لجن‌آلود می‌افتد، امواجی دورش راه می‌افتد و برای مدتی آن آرامش را به هم می‌زند و آن‌جا آشوب ایجاد می‌کند. هر کدام از این اندیشه‌ها و آدم‌ها هم به محض این‌که یک ضربه‌ای می‌زنند موجی از هوادارانی که هواداری می‌کنند؛ فالوورهایی که عاشق می‌شوند اما جرأت تبعیت ندارند امواجی ایجاد می‌کند که جامعه را دست‌خوش تغییر می‌کند؛ جامعه‌ای آرام و ساکت و به ظاهر امن. و آشوبی ایجاد می‌کند که این آشوب تن همه را می‌لرزاند و بعد هم به ظاهر آرام می‌شود. آن‌ها هر کدام‌شان یک خورشیدند. یک شمس‌اند. گاهی ظهور می‌کنند. ظهوری که امواج آن‌ها چون شمس و مولوی تا قیام قیامت ساکت نمی‌شود اما خودشان به سرعت و با عجله یا ناپدید می‌شوند یا می‌میرند. بدون این‌که برای خودشان جانشینی تعیین کنند. جانشینی که در این عالم ظاهر بتواند حرکت آن‌ها را ادامه بدهد. فالوورها، هوادارها از میان خودشان جانشینی انتخاب می‌کنند. هم‌چون سلطان ولد؛ اما این جانشین کجا و آن قطبی که ناپدید شده است. چون چراغی که بر زمین شما روشن می‌کنید به جانشینی‌ای خورشیدی که در فضا در حال درخشیدن است و سرد شده است در ظاهر و در چشم مردم این زمین. و همه فکر می‌کنند که آن‌ها ناپدید شدند و شکست خوردند؛ مردند. اما تنها کسانی هستند که می‌دانند هنوز دیگرانی هستند اندک و تنها و ساکت، و در عین حال فعال و پر تلاش؛ و جهان به دست آن‌ها اداره می‌شود در عالم واقع. و این سیر ادامه دارد و آن

چیزی که بعداً، بعد از این شرایط رخ می‌دهد و در ادامه این سیر رخ می‌دهد به مراتب مهیب‌تر و وحشتناک‌تر و سخت‌تر و جان‌سوزتر است. حوادثی که نمی‌دانیم چیست. آدم‌هایی که نمی‌شناسیم و دگرگونی‌هایی که اسرارآمیز است؛ اطلاعی از آن در دست نیست. در درک و قدرت ما نیست. سرنوشت این آدم‌ها آن قدر اسرارآمیز است؛ همان قدر که زمان و کیفیت و چگونگی و چرایی آن اسرارآمیز است. و کسی نمی‌داند؛ مگر خدا و صاحبان علم.